

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

منوچهر صالحی

۲۲ اپریل ۲۰۱۸

مارکس و انقلاب

۲



به ادامه گذشته:

و باز در ادامه می‌خوانیم: «همه احزاب و گروه‌های سیاسی ریز و درشتی که در انقلاب شرکت می‌کنند، فارغ از وزنه و نقشی که در این حرکت دارند، یا خیال می‌کنند دارند، بی‌گمان نقشه و طرحی برای خود دارند، حتی اگر مدون و مکتوب نباشد. حتی عوامل و نیروهائی که به نمایندگی و یا حتی بنا به مأموریت مستقیم سیاست‌های بین‌المللی در انقلاب شرکت می‌کنند، که می‌کنند، بی‌گمان نقشه و طرحی دارند و مایلند انقلاب را به‌سوی برانند که منافع کشور یا جناح مورد نظر را بهتر و بیشتر حفظ کند.»

انگلس در پیش‌گفتاری که پس از مرگ مارکس به «هیجدهم برومر» نوشت، یادآور شد «مارکس نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به‌موجب آن هر مبارزه تاریخی اعم از مبارزه در عرصه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیک در واقعیت امر جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه طبقات جامعه چیز دیگری نیست و موجودیت این طبقات و بنابراین تصادم میان آنها نیز به نوبه خود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوه تولید معین می‌کند) بستگی دارد.» بنابراین نقشه‌ها و طرح‌هایی که

در یک «انقلاب» عرضه می‌شوند، در رابطه با همین اصل مبارزه طبقاتی قابل بررسی‌اند. اگر وضعیت نیروهای انقلابی بنا بر نقشی که طبقات اجتماعی در روند تولید دارند، زمینه را برای دگرگون ساختن مناسبات تولید ضروری سازد، در آن صورت نقشه‌ها و برنامه‌های احزاب و گروه‌های وابسته به این طبقه همسو با نیازهای مادی و واقعی خواهد بود و هرگاه طبقه‌ای که باید از قدرت رانده شود، هنوز از امکانات حفظ قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه خود برخوردار باشد، در آن صورت هواداران آن طبقه در عرضه نقشه‌ها و برنامه‌ها دست بالا را خواهند داشت و دستگاه‌های جاسوسی دولت‌های امپریالیستی خواهند توانست در روند انقلاب در کشوری عقب‌مانده نقشی تعیین‌کننده بازی کنند.

می‌بینیم میان بینش مارکس و آنچه نویسنده در رابطه با نقشه‌ها و برنامه‌های گروه‌های ریز و درشت و جاسوسان دولت‌های امپریالیستی عرضه کرده است، تفاوت از زمین تا آسمان است.

نویسنده به سخنان «بکر» خود چنین ادامه می‌دهد: «همه این افراد و عوامل نقشه‌ای دارند و تلاش می‌کنند با فراق‌کنی خواست‌های خود بر انسان‌های شرکت‌کننده در جنبش، آن‌ها را به مخاطبان این خواست‌ها تبدیل کنند و با پیکر یافتن انتزاعاتی که در شعارها و خواسته‌های آن‌ها بیان می‌شود، به «ایدئولوژی» انقلاب شکل بدهند.»

به این ترتیب در این بررسی ناگهان سر و کله «ایدئولوژی» هویدا می‌شود و درمی‌یابیم که «نقشه‌های» همه افراد و عوامل چیزی جز «شکل دادن» به «ایدئولوژی» انقلاب نیست و گروه‌ها و عواملی که در انقلاب شرکت کرده‌اند، می‌خواهند «نقشه» خود را به «ایدئولوژی انقلاب» بدل سازند. اما تاریخ نشان داده است که در هر انقلابی نه فقط نیروهای هوادار انقلاب، بلکه نیروهای ضد انقلاب نیز در مبارزه طبقاتی سهیم‌اند و پیروزی و شکست جنبش انقلابی منوط به تناسب قدرت این دو نیرو است. اگر طبقاتی که برای رشد و توسعه نیروهای مولده ضرورت نابودی مناسبات تولیدی را درک کرده باشند و شرایط مادی مناسبات تولیدی نیز آماده باشد، در انقلاب دست بالا را خواهند داشت و به پیروزی دست خواهند یافت و اگر چنین نباشد، ضدانقلاب برنده خواهد شد و مناسبات موجود باقی خواهد ماند. و اگر بررسی مارکس را درست بدانیم، در آن صورت طبقاتی که دست به انقلاب می‌زنند و می‌خواهند مناسبات اجتماعی پیشاسرمایه‌داری را در یک جامعه واپس مانده دگرگون سازند، چون نگاه به گذشته دارند، می‌کوشند واقعیت موجود را با رخدادها و چهره‌های تاریخی گذشته توضیح دهند و در نتیجه از واقعیت تصویری وارونه عرضه می‌کنند. اما اگر طبقه کارگر در پی فراروی از جامعه سرمایه‌داری باشد، چون نگاه به آینده دارد، خود را از قید و بند «ایدئولوژی» رهانیده است و می‌داند کدام نقشه و برنامه را باید پیاده کرد. بنابراین نقش «ایدئولوژی» را باید در رابطه با نقش طبقات سنجید.

و در ادامه می‌خوانیم: «اما «بی‌نقشگی» انقلاب، بی‌گمان توجیهی برای هیجان‌زدگی سیاسی و انکار نقش و ضرورت آگاهی و به‌ویژه آگاهی انتقادی، آگاهی که به ایدئولوژیک بودن خود آگاه است، نیست. انقلاب به آشکارترین وجهی می‌داند چه چیز را نمی‌خواهد؛ اما از آنچه می‌خواهد لزوماً، و هنوز تصویر روشنی ندارد. چرا که تصویرهایی که بدان عرضه می‌شوند، ناروشن‌اند؛ و تصویرهایی را که خود می‌تواند بسازد و خواهد ساخت، هنوز نساخته است.»

نخست آن که در این جمله ادعا شده است «آگاهی انتقادی، آگاهی» است که «به ایدئولوژیک بودن خود آگاه است.» این ادعا حرف پوچی بیش نیست، زیرا بنا بر باور مارکس و انگلس ایدئولوژی آگاهی کاذب است و در نتیجه با آگاهی واقعی، یعنی آگاهی متکی بر دستاوردهای دانش تفاوتی اساسی دارد. پس هرگاه دانش را ایدئولوژی بدانیم، در آن صورت انسان قادر شده است با تکیه بر آگاهی کاذب خویش به قانونمندی‌های طبیعت پی برد که ناشدنی است. به این

ترتیب با ایدئولوژی پنداشتن دانش باید «سوسیالیسم علمی» را نیز نوعی ایدئولوژی، یعنی نوعی آگاهی کاذب دانست و مارکس و انگلس را مروجین آگاهی کاذبی دانست که خود را «سوسیالیسم علمی» نامیده است. این همه نشان می‌دهد که نویسندگان پر ادعای ما الفبای اندیشه‌های مارکس را هم نفهمیده است.

دیگر آن که در بررسی‌های خود دیدیم که انقلاب‌های پیش‌سوسیالیستی گرفتار «ایدئولوژی» هستند، در حالی که «انقلاب‌های پرولتری، یعنی انقلاب‌های سده نوزدهم به عکس مدام از یک‌دیگر انتقاد می‌کنند، پی در پی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته به‌منظر می‌رسد، باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه خود را بی‌رحمانه به‌باد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گوئی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول‌آسا علیه آن‌ها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدف‌های خویش آن‌قدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پیش آید که هر گونه راه بازگشت آن‌ها را قطع کند.»ⁱⁱ به این ترتیب آشکار می‌شود که «هدف‌های مبهم» چنین جنبشی به‌معنای ایدئولوژی زدگی آن جنبش نیست و بلکه هر تلاشی برای تحقق یک هدف همیشه در آغاز سرشار از ابهام است و هر چه به دامنه پژوهش و شناخت عواملی که می‌توانند سبب دست‌یابی به آن هدف شوند، بیش‌تر گردد، «هیولای مبهم هدف‌ها» به تدریج به موجودی واقعی بدل می‌گردد. چنین روندی حتی در حوزه‌های علم نیز حاکم است. هنگامی که نیوتون برای نخستین بار کوشید به این پرسش پاسخ دهد که چرا سیب از شاخه درخت بر زمین می‌افتد، همه چیز برایش مبهم و وهم‌آلود بود. اما هر چه بیش‌تر درباره این پرسش به پژوهش پرداخت، سرانجام توانست راز قانون قوه جاذبه اجرام را کشف کند و آگاهی خود را از چنبره «هیولای مبهم هدف» خویش رها سازد. یادآوری این نکته نیز ضروری است که انیشتن با کشف قانون نسبیت هر چند نشان داد که قوانین فزیک مکانیک نیوتون برای فهم کهکشان کافی نیستند، اما آن قوانین هنوز نیز در فزیک مکانیک که محدود بر کره زمین است، همچنان از اعتبار برخوردار اند. چکیده آن که انقلاب‌های پرولتری خلاف ادعای نویسندگان گزافه‌گوی ما می‌دانند چه می‌خواهند، هدف انقلاب‌های پرولتری فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری و تحقق جامعه سوسیالیستی/ کمونیستی است. هدف روشن است، هر چند زمینه تحقق آن را داده‌های مادی اجتماعی تعیین خواهند کرد که از هم اکنون نمی‌توان از این عوامل تصویری واقعی داشت.

در پایان این جمله هم ادعا شده است که انقلاب «تصویر هائی را که خود می‌تواند بسازد و خواهد ساخت، هنوز نساخته است.» البته نمی‌دانیم نویسندگان با به‌کارگیری واژه «تصویر» چه هدفی را دنبال می‌کند. برای این که انسان بتواند پدیده‌های پیرامون خود را بشناسد و به آن‌ها آگاه گردد، در اندیشه انسان دو روند رخ می‌دهد که نخستین را بازتاب دهنده واقعیت «حس‌گانی»ⁱⁱⁱ و دومی را «خردگانی»^{iv} می‌نامند. به‌عبارت دیگر پدیده‌های پیرامونی نخست بر احساس ما تأثیر می‌نهند و سپس خرد ما بنا بر برداشت حس‌گانی خویش می‌تواند به درک خردگرایانه‌ای از آن پدیده دست یابد. تصویرها و یا «ایده‌ها» که در ذهن انسان به‌وجود می‌آیند نیز در رابطه مستقیم با بازتاب واقعیت بر احساس ما قرار دارند. تا زمانی که این تأثیر از حوزه «حس‌گانی» به حوزه «خردگانی» انتقال نیافته است، در نتیجه تصاویر و یا «ایده‌ها» ناشفاف و مبهم خواهند بود، یعنی «ایدئولوژیک» خواهند بود و هر اندازه به حوزه «خردگانی» انتقال یابند، به دانش بدل خواهند شد که «ایدئولوژی» را پشت سر نهاده است. سرانجام آن که اگر تصویرها همان «ایده‌ها» باشند که در مغز انسان پدید می‌آیند، تبدیل ایده به ماده، فقط تحت شرایط معینی می‌تواند تحقق یابد، یعنی دارنده آن ایده باید اثبات کند که پیش‌شرط‌های مادی تحقق آن ایده فراهم است. فقط بر اساس چنین پیش‌شرطی ایده‌ای می‌تواند به ماده بدل گردد.

در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب، پراتیک خودزاینده خود زینده خودگستر است. انقلاب با نقشه «ناتمامی» که خرده موزائیک‌های تجربه سیاسی و تاریخی بدان عرضه می‌کنند، با پیش‌آئی این نمادها به میدان می‌آید و در راه تحقق این تصاویر، پراتیک نوینی می‌آفریند. پراتیکی که نقطه عزیمت تازه‌ای برای تئوری است.»

در باره «پراتیک خودزاینده خودزینده خودگستر» در پیش نوشتیم و دوباره به این مفاهیم «شاعرانه» پرداختن، بی‌هوده است. در این‌جا باز مجبور به تکراریم که باید میان انقلاب‌های پیشاپرولتاری و انقلاب‌های پرولتاری توفیر نهاد. موتور انقلاب‌های پیشاپرولتاری ایدئولوژی، یعنی خودآگاهی کاذب و نگاه به گذشته است، حال آن که نیروی برانگیزنده انقلاب‌های پرولتاری خودآگاهی علمی و نگاه به آینده است، یعنی آگاهی واقعی. اما از آن‌جا که نویسنده این توفیر را نمی‌بیند و یا شاید از آن چیزی نمی‌داند، در نتیجه انقلاب‌هایی را که دارای بافت‌های گوناگون‌اند، به هم آمیخته و مجبور شده است دوباره «شعر» بسراید. یکی از این سخنان پرت این است که انقلاب «در راه تحقق ... تصاویری» که در کله انقلابیون وجود دارند، «پراتیک نوینی می‌آفریند.» و حرف بی‌ربط دیگر آن است که «پراتیک انقلابی» به «نقطه عزیمت تازه‌ای برای تئوری» بدل می‌گردد. روشن است که انقلاب همچون هر کار دیگری که یک فرد، یک گروه، یک قشر، یک طبقه و یا یک جامعه انجام می‌دهد، پراتیکی فردی و اجتماعی است و بنابراین با این سخن هنوز هیچ چیزی را اثبات نکرده‌ایم و حتی نمی‌دانیم محتوا و شکل این و یا آن انقلاب تا چه اندازه با واقعیات اجتماعی در انطباق بوده است. دیگر آن که بسیاری از کارهایی که انسان (چه فردی و چه اجتماعی) انجام می‌دهد، ضرورتاً نمی‌تواند به «نقطه عزیمت تازه‌ای برای (کدام) تئوری» بدل گردد. تئوری تلاشی علمی است برای توضیح «واقعیت» و یا تصویری که از «واقعیت» در حوزه علم وجود دارد. گوئی نویسنده عادت کرده است حرف‌های کلی و نامشخص بزند تا مجبور به اثبات چیزی و نظریه‌ای نباشد.

و در بند بعدی می‌خوانیم: «تلاش برای هرچه روشن‌تر کردن تصویری که از یک جامعه آزاد و رها از سلطه داریم، تصویر چیزی که می‌خواهیم و نداریم، تلاشی است عظیم و صبورانه. کسی که اهمیت این تلاش را انکار می‌کند، تنها پذیرش بطنی و عملاً ناآگاهانه تصاویر دیگران را توصیه می‌کند. در مقابل، کسی که فکر می‌کند با تصویری که امروز در دست دارد، در «ستاد رهبری انقلاب» نشسته است، دیر یا زود به «پیامبری» بی‌امت مبدل خواهد شد، دشنام‌گو به «خیل» ناسپاسانی که پند حکیمان‌اش را نپذیرفته‌اند.»

سپاسگذار کسی خواهم بود که بتواند این بند از نوشته آقای خسروی را برای فهم افراد کم‌دانشی چون من ترجمه کند. البته ما نمی‌دانیم منظور نویسنده از «پذیرش بطنی» تصاویر دیگران چیست. گویا باز خواسته است اندیشه بغرنجی را با ما در میان گذارد که از فهم آن عاجزیم. از آن گذشته، داشتن تصویری از یک پدیده در سر به این معنی نیست که آن پدیده می‌تواند حتماً در واقعیت هم وجود داشته باشد و یا آن که شرایط عینی برای تحقق آن تصویر ذهنی آماده است. همچنین تلاش برای تحقق تصویری که در سر داریم، هرگاه زمینه مادی برای تحقق آن وجود نداشته باشد، هر چند ارزشمند است، اما تلاشی بی‌حاصل است و بنابراین کسانی که در نتیجه بررسی‌ها و پژوهش‌های خود می‌دانند در شرایط کنونی زمینه‌ای برای تحقق آن تصاویر وجود ندارد، اگر نمی‌خواهند توده‌ها را فریب دهند، باید از تلاش برای دست زدن به انقلابی زودرس که با شکست روبه رو خواهد شد، جلوگیری کنند. همچنین برخی تصاویری در سر دارند که می‌توانند تحقق یابند. این افراد باید برای تحقق آن تصاویر توده‌ها (طبقه خود) را بسیج کنند تا بتوانند در مبارزه پیروز شوند. به عکس کسانی که در سر تصاویر خیالی پرورانده‌اند که زمینه مادی تحقق آن‌ها هنوز فراهم نیست، در نهایت آن گونه که انگلس در «جنگ دهقانی المان» نوشت، به سرنوشت توماس مونتنس^۷ گرفتار خواهند شد که با بسیج

دهقانان می‌خواست جامعه سوسیالیستی عیسی مسیح را در زمانی متحقق سازد که شرایط مادی، یعنی رشد نیروهای مولده هنوز برای تحقق چنان جامعه‌ای فراهم نبوده است.

درباره آخرین جمله این بند هم سخنانی گفته شده است که فاقد هرگونه ارزش علمی است که بررسی آن بی‌ارزش است. و در پایان نویسنده بر مدعای ما نوشته است: «نوشتن درباره یک انقلاب، سرد و تلخ است؛ و دشوار است خشم را لجام زدن و بغض را فروخوردن و خرد را مجالی دادن. گرم و شورانگیز و حماسی نیست، همچون حضور در این‌جا و اکنون خیابان، آن‌جاکه خشم به فریاد می‌آید و بغض با سرافرازی در اشک‌های شوق و سوگ جاری می‌شود؛ و خرد، لنگان لنگان و غرولند کُنان، پای‌کشان به‌دنبال می‌آید.»

هر کسی بیندازد با خواندن این بند «شعرگونه» و خالی از هر گونه محتوای سیاسی و پژوهشی چیزی درباره «انقلاب» آموخته است، انسان «خوش‌بختی» است.

چکیده آن که نویسنده‌ای که مدعی رازگشائی اندیشه‌های مارکس است، در این نوشته فراموش کرده است بنویسد که مارکس انقلاب را اوج مبارزه طبقاتی دانسته و بر این باور است که انقلاب و به ویژه انقلاب اجتماعی فقط زمانی رخ خواهد داد که از یکسو تضاد طبقاتی میان طبقه‌ای که مناسبات تولید را در اختیار خود دارد و طبقه‌ای که دربرگیرنده نیروهای مولده اجتماعی است، به اوج خود رسد و خصلت آنتاگونیستی و آشتی‌ناپذیری آن هویدا گردد و از سوی دیگر شرایط مادی برای تحقق شیوه تولید نوینی آماده شده باشد که سبب بالندگی نیروهای مولده و توسعه تولید گردد. به عبارت دیگر «توسعه نیروهای مولده به مرحله‌ای می‌رسد که در آن نیروهای مولده و ابزار مرادده‌ای که به‌وجود آمده‌اند، در نتیجه مناسبات موجود فقط سبب فلاکت خواهند گشت، یعنی به‌جای آن که نیروی مولده باشند، به نیروی ویرانگر بدل می‌گردند... و در ارتباط با آن وضعیت طبقه‌ای به‌وجود خواهد آمد که بدون برخورداری از امتیازات آن، تمامی بار جامعه را بر دوش خواهد گرفت. یک انقلاب اجتماعی رادیکال تا اندازه‌ای به پیش‌شرط‌های تاریخی توسعه اقتصادی وابسته است؛ که این آخری پیش‌شرط انقلاب است. بنابراین انقلاب فقط هنگامی ممکن است که پرولتاریای صنعتی همسو با تولید سرمایه‌داری در میان توده خلق حداقل از موقعیت قابل توجهی برخوردار باشد.»^{vi}

گرچه می‌توان بسیار بیش‌تر درباره برداشت مارکس از «انقلاب» نوشت، اما برای کسی که خود را هوادار اندیشه‌های مارکس جا می‌زند و در نوشته‌اش اصول بنیادی «انقلاب» مارکس را نادیده می‌گیرد، همین اندازه کافی است.

هامبورگ، اپریل ۲۰۱۸

پانوشت‌ها:

ⁱ همان‌جا، صفحه ۲۱.

ⁱⁱ همان‌جا، صفحه ۲۶.

ⁱⁱⁱ Sinnlichkeit/ sensibility

^{iv} Rationalität/ rationality

^v Thomas Muntzer

^{vi} Marx-Engels Werke, Band 18, Seite 633.